

آقای بهاء‌الدین خرمشاهی طی نوشتاری در شماره ۱۷ کیان، یکصد صفحه اول «معانی القرآن» استاد محمدباقر بهبودی را مورد بررسی و نقد قرار دادند. آنچه در زیر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذارد، توسط استاد محمدباقر بهبودی برای کیان ارسال شده است. چنانکه از عنوان این نوشتار نیز پیداست، ایشان با دفاع از «معانی القرآن» به نقد آقای بهاء‌الدین خرمشاهی پاسخ داده‌اند. کیان انتشار بتد آقای خرمشاهی و پاسخ آقای بهبودی را گامی در جهت گسترش عرصه تحقیقات دانش پژوهان علوم قرآنی می‌داند.

### و کفی بربک هادیا و نصیراً

قرآن مجید بالاترین سند اسلام است و از ابتدای انتشار و خصوصاً بعد از نفوذ آن در جوامع فرهنگی، توجه دانشمندان به سوی آن معطوف شد و لذا درصدد برآمدند تا هر چه بهتر به اسرار آن دست یابند. از این رو در اولین قدم به شناخت زبان عرب همت گماشتند و علم صرف و نحو پایه‌گذاری شد و در تعقیب آن به کشف اسرار بلاغت و رموز فصاحت و علل جادیه قرآن پرداختند که علم معانی، بیان و بلیغ به وجود آمد و از پرداختن به شرح الفاظ قرآن و کشف نقاب از چهره مبانی و معانی آن علم تفسیر و تأویل، و بالاخره علم کلام و فقه و اخلاق دایر گشت.

در تمام این رشته‌ها و رشته‌های دیگری که نام نبریم زحمات فراوانی کشیده شد و میراث فرهنگی عظیمی بر جا ماند، ولی بروز ناهماهنگی از وجود مشکلات فنی و نارساییهای فکری حکایت دارد و افکار خرافه‌آمیز از رخنه اجانب خیر می‌دهد [رک: کیهان فرهنگی شماره مسلسل ۴۶ صص ۱۰-۱۴] و اینکه که شناخت آن نواقص و جزو حاکم بر آن زمان و خلاصه دریافت صحیح و ناصحیح آن ميسور و ممکن نمی‌نماید راهی مطمئن‌تر از این

داه‌اند که بعد از گذشت سه قرن به وسیله ابوالحسن اشعری مفسر اهل سنت ابداع شده و با تبلیغات وسیع اهل سنت که اکثریت کامل داشته‌اند به شهرت رسیده است. متن آيات مزبور از این قرار است:

...ام اتخذوا الهة من الارض هم يشرون. لو كان فيهما الهة الا الله لقتلتا قبحان الله رب العرش عما يصفون. لا يستل عمایفعل و هم یسألون. ام اتخذوا من دونه الهة قل هاتوا برهانکم. هذا ذکر من معنی و ذکر من قبلی بل اکثرهم لا یعلمون الحق فهم معرضون.

چنانکه ملاحظه می‌نمایید روی سخن با مشرکین است، قرآن مجید در این فصل، شقوق و مظاهر شرک را عنوان می‌کند و به نفعی آن می‌پردازد. یعنی در آیه ۲۱ می‌بخشد آبا مشرکان ارواح عالیه را ناشر حیات و زندگی می‌دانند و آنان را به خدایی گرفته‌اند و با ارواحی در عرصات زمین سراغ دارند که ناشر زندگی و حیاستند و آنان را به خدایی گرفته‌اند؟ و در آیه ۲۲ به نفعی آن می‌پردازد و می‌گوید: اگر در آسمانها و زمین چند خدای دیگر بودند که یا خالق گیتی خدایی می‌کردند، آسمانها و زمین تباہ می‌شد، خداوندی که پروردگار عرش بزرگ است از این ستایش منزّه و برکنار است که...

است که بگوییم: در وسط این بحث منسجم بدون تناسب و برخلاف اصول بلاغت ناگهان در آیه ۲۳ به مسأله دیگری می‌پردازد که اصلاً با محور بحث تناسبی ندارد و سیاق کلام را در هم می‌ریزد؟

یعنی در جایی که شنونده به انتظار آن است که بنماید مشرکین خدا را چگونه ستوده‌اند که ستایش آنان مرود و ناپسند است، و قرآن مجید دنباله سخن را ناقص رها کند و بر خلاف مقتضای حال، سخن دیگری به میان آورد و بگوید: «خداوند جهان از آنچه کنند بازپرسی نشود و مردم از کوفه خود بازپرسی شوند» در حالیکه روی سخن با مشرکین است و مشرکین خدای جهان را از کار جهان و جهانیان فارغ می‌دانند که نه از کسی سؤال می‌کند و نه در برابر دیگران مسئولیت دارد و لذاست که اصل رسالت و معاد را نمی‌پلیرند.

ملاحظه کنید! اگر می‌بینیم که قرآن مجید عقاید شرک و مظاهر آن را در سوره‌های مختلف مطرح می‌کند و به نفعی آن می‌پردازد به خاطر آن است که جمعی از مردم مشرکند. اگر عقیده دوخدایی را مطرح می‌کند به خاطر آن است که مجوسیان شوی بوده‌اند. عقیده تثلیث را مطرح می‌کند از آن رو که مسیحیان مسیح را پسر خدا می‌دانند. افکار و انظار

# دفاع از معانی القرآن

محمدباقر بهبودی

وجود ندارد که بعد از مجهز شدن به هئتان علوم مقدماتی و کسب اطلاعات لازم و اشراف بر آرای علمی، ابتدا خودباختگی را از خود دور نمایم و ذهن خود را از پیشداوریها خالی کنیم سپس با عزمی راسخ و تلاشی پیگیر راه رفته را مجدداً طی نمایم.

صاحب معانی القرآن این راه را با استعانت از الله ظرف چهل سال مطالعه مداوم و پژوهش پیگیر طی کرده است و کمترین رهاورد آن کشف ارتباط آیات و انسجام فراهای قرآن است که از صدر اول تاکنون به آن نبرداخته‌اند و آیات قرآن را چنان تأویل و تفسیر می‌نمایند که گویا با هم تناسب و الفت ندارند و از هر دری سخنی به میان آمده است. از جمله آیات ۲۱ تا ۲۴ سوره انبیاء که صاحب معانی القرآن پیوسته و منسجم می‌داند و مفسران دیگر آیه ۲۳ آن را از رده بحث اصلی خارج کرده‌اند و مستقلاً به یک مسأله کلامی تعلق

و در آیه ۲۳ به نقل ستایش آنان می‌پردازد و می‌گوید: ستایش این مشرکان نسبت به پروردگار عرش بزرگ فقط آن است که او در برابر خدایان دیگر مسئولیت ندارد و خدایان دیگر در برابر او مسئولیت دارند و نباید محتملاً و منفرداً جوابگویی کارهای خود باشند. و در آیه ۲۴ فرض دیگری از عقاید شرک را مطرح می‌کند و می‌پرسد: و با این است که پروردگار عرش را از خدایی و نظارت بر خدایان هم منزّه و برکنار می‌دانند و خدایانی اختیار و گزین کرده‌اند که استقلال کامل دارند، در این صورت برهان خود را بر این مدعا اقامه نمایند.

اینکه باید از مفسران قرآن پرسید: با توجه به آیه ۲۱ که دو صورت از مظاهر شرک را مطرح می‌کند و در آیه ۲۲ به نقض آن می‌پردازد و در آیه ۲۴ که با مطرح ساختن صورتی دیگر از مظاهر شرک که نقض قبلی بر آن وارد نیست و لذا از نقض آن چشم می‌پوشد. و مطابقت دلیل و برهان می‌نماید، آیا درست

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دارد یا نه، عوام‌فریبی محض است چنانکه استاد به صحیفهٔ سنجاده و تحریک عواطف مذهبی عوام‌فریبی محض است یا جهالت از این رو که سند صحیفهٔ محدوش و ضعیف است و به خاطر ضعف سند ظرف هزار سال متروک و مهجور ماند تا آنکه مجلسی اول با دیدن یک خواب به احیای آن پرداخت. (رک: بحار الانوار ج ۱۱۰ صص ۴۳ و ۶۰).

۱. می‌گویند: [اجماع مفسران و مترجمان بر این است که «بوم‌الدین» یعنی روز جزا نه روز قانون]

است [فرمانروای روز داوری] ولی روز جزا یعنی روز کیفر. روز پاداش: یعنی روز جایزه. روز داوری: یعنی روز محاکمه و رسیدگی به کردار مردم، و تمام اینها در روز رستاخیز محقق می‌شود که نام آن روز قانون است و روز قانون جامع تمام این مفاهیم است، یعنی روزی که فقط خدا و قانون خدا حاکم است.

در مقدمهٔ معانی القرآن اشارت رفته است که باید کلمات قرآن را به معنای اصیل آن ترجمه و تفسیر نمایند، نه حقیقت شرعیه و یا مجاز و استعاره

نمی‌گردیم، یوسف نمی‌توانست بر اساس قانون پادشاهی برادرش را نزد خود نگه دارد، گرچه با تهمت دزدی باشد. به همین ترتیب قمشه‌ای نیز می‌نویسد: [در آیین ملک این نبود که بتوان آن برادر را به گرو بگیرد]، گرچه با آوردن کلمهٔ «گرو» مرتکب اشتباه فاحش شده است، زیرا در دین ابراهیم خلیل پای گرو در میان نیست بلکه پای استرقاق و بندگی در میان است که دزد باید عیند و بندهٔ صاحب مال باشد.

۲. می‌گویند: [همهٔ مفسران بر آنند که چون طرف تشبیه (در آیهٔ نوزدهم از سورهٔ بقره) منافقان است لذا باید «أو کصیب من السماء» گرفتاران در بارانی سنگین، ترجمه شود] ولی غفلت کرده‌اند که در آیات ۱۷ و ۱۹ دو داستان به هم تشبیه شده است نه دو دسته از اشخاص مردم، و چون اشخاص مردم در این تشبیه تمثیلی نقشی قاطع ندارند لذا از نظر جمع و افراد با هم مطابقت ندارند و آیهٔ ۱۷ به صراحت می‌گوید: «مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً فلما أضاءت ما حوله» و داستان منافقان را با حالت جمعی به داستان یک شخص مفرد تشبیه می‌کند که آتشی، و با مشعلی بفرورزد و اطراف خود را روشن کند.

در واقع عنوان کردن یک فرد که مشعلی بفرورزد و اطراف خود را روشن کند به خاطر آن است که زمینهٔ تمثیل و تشبیه فراهم شود، زیرا بعد از روشن شدن مشعل تمام حاضران می‌توانند به صورتی برابر و یکسان از تاریکی خارج شوند و از برتو آتش بهره بگیرند و لذا بعد از فراهم شدن زمینهٔ تمثیل، قرآن مجید به قسمت اصلی داستان می‌پردازد و می‌گوید: «ذهب الله بورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون. هم بکم عمی فهم لا یرجعون» و اشخاص مشبه به داستان را به صورت جمعی می‌آورد که با جمع منافقان برابر شوند.

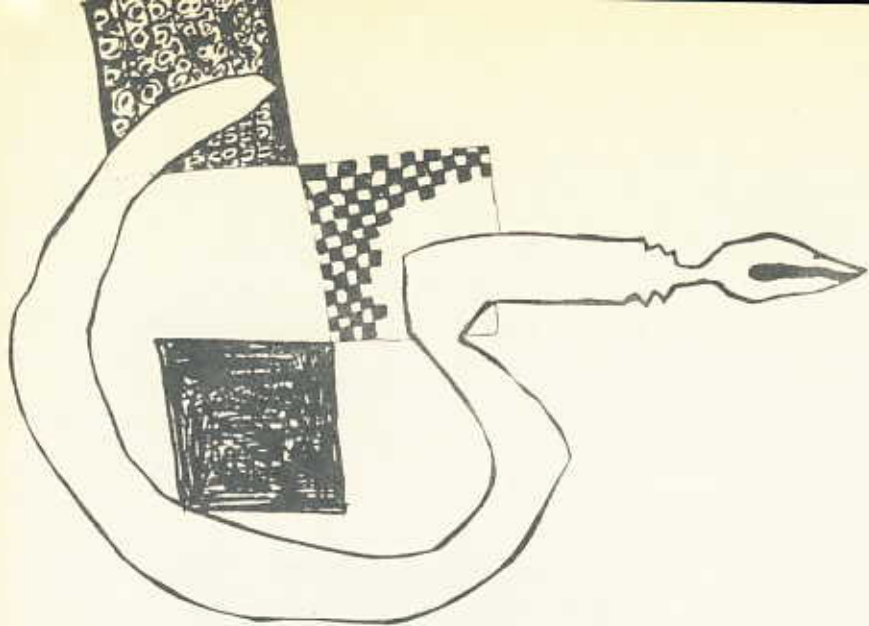
به همین صورت در آیهٔ ۱۹ دو داستان به هم تشبیه شده است نه دو دسته از اشخاص مردم و چون اشخاص المرتبدهٔ داستان در یک طرف این تشبیه و تمثیل نقشی قاطع نداشته‌اند، در ابتدای داستان اصلاً نامی از آنان به میان نیامده است. در واقع به خاطر اینکه در تمثیل دوم روشنایی به دست فرد و با افراد بشر افروخته نمی‌گردد بلکه از برخورد طبیعی موجهای الکتریکی به وجود می‌آید، لذا سخن از ابری سنگین و فروخته دامن به میان می‌آید که با رعد و برق خود هم وحشت می‌آفریند و هم فضا را روشن می‌کند، گرچه بارانی ندارد، و بعد از آنکه زمینهٔ تمثیل فراهم شد قرآن مجید به قسمت اصلی داستان می‌پردازد و مانند آیهٔ ۱۷، و با رعایت جمعی می‌گوید: «یجعلون أصابهم فی آذانهم من الصواعق... یكادالبرق یخطف أبصارهم كلما أضاء لهم مشوا فيه و إذا أظلم علیهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم و أبصارهم...».

ضمناً چنانکه بارها یادآور شده‌ام کسی که می‌خواهد به ترجمهٔ قرآن بپردازد باید موقعیت واژه‌ها را درست بشناسد و از جمله ماده و هبت را از هم

که سالها بعد از نزول قرآن به فرهنگ عرب راه پیدا کرده است. اگر قرآن را با دقت ملاحظه نمایید می‌بینید که در این گونه موارد، حتی برای یکبار هم که باشد کلمه را چنان به کار می‌برد که جز با مفهوم اصیل آن قابل تفسیر نباشد، مثلاً در سورهٔ یوسف آیهٔ ۷۶ می‌گوید: «کذلک کدنا لیوسف. ما کان لیاخذ أجه فی دین الملک» یعنی: اگر ما تمهید و تدبیر

در حالیکه اجماعی در میان نیست و اگر باشد حجت نیست حتی در مسائل فقهی تا چه رسد به مسائل علمی و تفسیری. معزّی نوشته است [فرمانروای روز رستاخیز]. نسخهٔ میرخانی چاپ ۱۳۳۹ ترجمهٔ قمشه‌ای را بدین صورت آورده است [فاری روز پاداش] و نسخهٔ خالقی چاپ ۱۳۵۴ به این صورت [پادشاه روز جزا]. هدایت نوشته





تفکیک کند. در این آیه هم کلمه «صیب» صفت مشبه است از ماده صاب یصوب و به معنای هر آنچه سرخم کند و یا فرود آید و یا دامن فروهد و اگر در معاجم لغت و اشعار عرب به معنای باران آمده است به خاطر قرینه لفظی و یا قرینه خارجی است چنانکه در همین آیه به قرینه «فیه ظلمات و رعد و برق - من الصواعق... یکادالبرق یخطف ابصارهم کلماتاً صلهم مشوا فیه و إذا اظلم علیهم قاموا» باید به معنای ابری فروهسته دامن معنی شود نه بارانی سنگین و نه بارانی تند و نه چیزی دیگر مانند مه و یا دود و دم.

۳. می‌گویند: [در آیه ۲۹ سوره بقره سخن از «مهمانی» و «گازهای آسمانی» نیست. چون ترجمه جناب بهبودی همراه با تفسیر است آن را به حساب تفسیر می‌گذاریم اما عبارت «سپس به سوی آسمان پرکشید» را که فاعل آن قهراً خداوند است به چه حمل کنیم؟]

شگفت است که مقدمه معانی القرآن را زیر ذربین می‌گذارند و هر جا توهم اشتباهی باشد به آن می‌پردازند و از چیزی فروگذار نمی‌نمایند، اما آنجا که نوشته‌ام: «آنچه ممکن است بر جا مانده باشد دریافت کامل از مسائل موضوعی قرآن است که قهراً از مطالعه این توجمه و تفسیر ساده میسر نخواهد بود مگر برای آن عده معدودی که درس آن را سالها پیش از زبان مؤلف شنیده و دریافت کرده‌اند و یا با رساله‌های معجزه قرآن، بندا و رجعت، ازلت و رباب، هفت آسمان که بعد از تدریس و تدوین به چاپ رسیده است آشنایی پیدا کرده باشند...» سریعاً بی‌اعتنا می‌گذرند و با اصلا به آن نمی‌پردازند.

اینک ناقدان را به صفحه ۲۷ و ۲۸ کتاب هفت آسمان ارجاع می‌دهم که درباره جبرئیل و میروی عظیم او بحث می‌کند و به صفحه ۳۵ و ۳۵ همان رساله هفت آسمان که از ساختاری زمینی و تهیه قوت و متاع آن بحث می‌کند تا آماده پذیرایی و مهمانی بشر باشد و به صفحه ۳۶ که چگونه گازهای آسمانی را به صورت هفت سیاره می‌آراید.

علاوه بر این قرآن مجید در وصف جبرئیل می‌گوید: «علمه شنید القوی - ذموة فاستوی. و هو بالاق الاعلی. ثم خافقتلی. فکان قاب فوسین اوادلی. فأوحی الی عبدہ ما أوحی» (نجم/۵-۱۰) و یاز می‌گوید: «ذی قوة عند ذی العرش مکین. مطاع ثم امین... و لقد رآه بالاق المبین». (تکویر/ ۲۰-۲۳) ترجمه آیات را در معانی القرآن مطالعه نمایید.

ضمناً باید توجه داشت که «استوی» اگر به «علی» متعدی شود یعنی فراز شد مانند «الرحمن علی العرش استوی» و اگر به «الی» متعدی شود یعنی

«صعدالیه» مانند «ثم استوی الی العرش» و چون فاعل آن روح قدسی است بهترین ترجمه آن پرکشیدن است، معادل «ذموة فاستوی».

۴. می‌گویند: [عبارت: «و خلتا با دم اثنی کرد. خدا اهل آتش و مهربانی است» ابرافش این است که آتش کلمه‌های عاطفی و غیر جدی است و نمی‌توان آن را درباره خداوند به کار برد] عجیباً مگر رحمت و غضب از صفات عاطفی نیست که در متن قرآن آمده است و مترجمان در ترجمه آن واژه «مهربانی و خشم را به کار بردند؟ نمی‌دانم در آیه «الجزال المتکبر» چه می‌گویند و ناچه عبارتی آن را ترجمه می‌کنند که عاطفی نباشد و جدی باشد؟ اصولاً «تاب» اگر به «الی» متعدی شود صفت بندگان است که برای آتش یا مولا قدم برمی‌دارند، اگر به «علی» متعدی شود صفت مولاست که بر سر مهر آید و قهر خود را وانهد. به نقد شماره ۶ مراجعه نمایید.

۵. می‌گویند: [عبارت قرآنی «و اذ واعدنا موسی اربعین لیلۃ» چنین ترجمه شده است: «و خاطر نشان سازید که چهل شب با موسی امشب و فردا کردیم». امشب و فردا گردیم عبارت سحیف و رکیکی است] ولی توجه ندارند که عبارت «امشب و فردا» عبارتی است متداول که در این گونه موارد به کار می‌رود، و این بهترین عبارتی است که می‌تواند مفهوم «مواعده» را برساند و همگان را به دنبال داستان بکشاند.

نکته اصلی اینجا است که «أربعین» ظرف «واعدنا» است و «واعدنا» از باب مفاعله و به معنای وعده دو جانبه خواهد بود، یعنی موسی به خاطر وعده الهی دایر به دریافت الواح ده فرمان هر شب انتظار می‌کشید و با خود می‌گفت: «امشب پروردگارم با من سخن خواهد گفت» و خداوند عزت به خاطر دعوت موسی برای میقات شرعی، هر شب انتظار این را می‌کشید که موسی رمز میقات و اعتکاف را به خاطر بیاورد و قصد اقامت نماید تا در پایان دوره میقات با او سخن بگوید، زیرا حکم

الهی این است که میقات و اعتکاف باید در حال اقامت در وطن باشد و اگر کسی مسافر باشد قصد اقامت کند و به اعتکاف بپردازد، وگرنه موقعی اعتکاف او رسمی و شرعی می‌شود که سی روز تمام از توقف او بگذرد.

بدین جهت است که قرآن مجید همین داستان را در سوره اعراف آیه ۱۴۴ یا این عبارت بیان می‌فرماید: «و اعدنا موسی ثلاثین لیلۃ و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلۃ...» البته در اینجا هم «ثلاثین» بر اساس قواعد ادب ظرف «واعدنا» است، یعنی ما بدین انتظار که موسی اعتکاف خود را شروع کند و موسی بدین انتظار که خداوند با او سخن بگوید، سی شب گذشت و بعد از ده شب دیگر دوره میقات موسی کامل شد و خداوند با او سخن گفت.

سایر مفسرین که از این نکته فقهی غافل بوده‌اند و خصوصاً اهل سنت که از این حکم شرعی بی‌خبرند ناچار شده‌اند که «اربعین لیلۃ» را [رأس اربعین لیلۃ] معنی نمایند، یعنی خداوند به موسی وعده کرد که در شب چهارم، میقات او به سر می‌رسد و الواح ده فرمان را دریافت می‌کند. به همین ترتیب «ثلاثین لیلۃ» را [رأس ثلاثین لیلۃ] معنی کرده‌اند، یعنی خداوند به موسی وعده کرد که در شب سی‌ام، میقات او تمام می‌شود و الواح را دریافت خواهد کرد و چون دو آیه را با هم در تناقض دیده‌اند به توجیه و تأویل آن پرداخته‌اند که شرح آن را در تفسیر مجمع البیان ج ۲، ص ۴۷۳ ط صیدا ملاحظه باید کرد. ولی توجه نکرده‌اند و یا خود را به فراموشی زده‌اند که تناقض این تفسیر تنها در رقم سی یا چهل نیست بلکه با تاریخ مسلم حتی عقل و منطق در تناقض و تهافت است.

تاریخ بهبودی و تاریخ اسلام و متن تفاسیر خصوصاً آیات سوره طه از ۸۶ تا ۹۷ نشان می‌دهد که قوم بنی اسرائیل هم مانند موسی تصور می‌کردند با رسیدن آنان به پای کوه طور، موسی هم از طور فرود می‌آید و با هم راهی قدس می‌شوند ولی چنین

شد و مخالفان هارون در اثر طول انتظار، شایعه مرگ موسی را رواج دادند و قوم را به فتنه کشاندند: سامری فرصت یافت تا کوره بسازد و سران قوم فرصت داشتند تا زینت آلات قوم را از طلا و نقره هر چه باشد جمع آورند و در کوره بپزند. قالب گوساله آماده شد و گوساله طلایی بانگ زنان مردم را فریقت و همگان گرد گوساله به عثرت نشستند و میلاد خدای خود را جشن گرفتند.

اگر خداوند عزت با موسی وعده نهاده بود که در شب چهلم و یا حتی در شب سیام الواح تورات را عطا خواهد کرد، بی شک موسی به مردم خود می گفت که شما باید سی شب در پای طور اطراق کنید و منتظر بنامید و چون همگان آماده یک چنین انتظاری طولانی بودند، طرف این سی شب عصبان و ترمردی رخ نمی داد و با تخلف ده روزه هم امکان آن همه اتفاقات و حوادث وجود نداشت که در پایان حوادث گوساله سامری معبود بنی اسرائیل شود تا آن حد که در پاسخ هارون بگویند: «لن نیرح علیه عاقلین حتی یرجع الینا موسی».

بنابراین ترجمه درست و موافق با قواعد ادب و منطق یا فقه و سنت و همگام با تاریخ مسلم همان ترجمه معانی القرآن است. هر که خواهد می پذیرد و هر که نخواهد نمی پذیرد و این شعار خدایی است: «لا اکره فی الدین قد تبین للرشعمن الغی».

۶. می گویند: [عبارت: «اینک به سوی آن خدایی که پیکر و اندام شما را پیراست، دست آشتی دراز نمایند». عبارتی سست است] نمی دهم ترجمه «باری» به معنای «پیکرتراش» سست است و یا ترجمه «توبوا» که با «الی» متعدی شده است. در هر حال ریشه لغت همین است. به پاسخ شما ۴ بنگرید. من ترجمه معانی القرآن را برای مدعیان نیبراستم که آنان در فکر و هوای دگرنشد معانی القرآن را برای مردم عامی و عادی پیراستم و درخور درک و روح آنان سخن گفتم. در این زمینه دیگر حرفی ندارم و سؤالاتی از این دست و از این قبیل پاسخ ندارد.

۷. می گویند: [عبارت قرآنی «و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون» چنین ترجمه شده است: «آنان با نافرمانی خود ما را سیاه نکردند بلکه خود را سیاه کردند». که تعبیری بی ادبانه است. همین تعبیر بی معنای سیاه کردن در جاهای دیگر هم به کار رفته است].

صاحب معانی القرآن مکرراً گفته است که قرآن باید با ریشه اصلی لغت تفسیر و ترجمه گردد و گرنه گمراهی به بار می آورد. ظلم و ظلمت از یک ماده و یک ریشه است و باید یکسان ترجمه شود. چنانکه در پاسخ شماره ۱ گفتم در این گونه موارد قرآن مجید - حتی برای یک نوبت هم که باشد - کلمه را چنان به

کار می برد که جز با مفهوم اصیل آن قابل تفسیر نباشد.

در این مورد نیز قرآن مجید می گوید: «کلثا الحثین آتت اکلها و لم تعظم منه شیئا» (کهف/۳۳) و لذا در ترجمه آن نوشته ام: «هر دو بوستان انگور و خرماي خود را به ثمر می رسانید و میوه خود را سیاه نمی کرده. میوه های سردختی همواره با سیاه شدن شکوفه آفت می خورد و تباه می شود. قمشه ای نیز در ترجمه آیه می نویسد: «آن دو باغ کاملاً میوه های خود را بی هیچ آفت و نقصان بداد». اما معری نوشته است: «هر دو باغ دادند میوه خود را و ستم نکرد از آن چیزی را» آنانکه ظلم را به معنای ستم می دانند باید توجه کنند که ستم را به صاحبان عقل و شعور نسبت می دهند نه باغ و درخت. ملاحظه کنید: دزدی، اختلاس، غضب، صایع کردن اموال دیگران و... به عنوان ستم تلقی می شود، اما نام آن سیه کاری نیست. سیه کاری آن است که حقی را پامال کنند: مانند قاضی که دزد را تبرئه کند و یا شاهد کذب که بر علیه صاحب حق گواهی دهد.

۹. می گویند: [در ترجمه و تفسیر آیه ۷۳ سوره بقره «قلنا اضرربو بعضها» چنین آمده است «از این رو گفتم یکی از رگهای گردن گاو را به رگهای قلب مقتول پیوند بزیند تا لحظاتی زنده شود و قاتل را معزول نماید». این ترجمه و تفسیر بعید است و در هیچ منبعی حتی در منابع اسرائیلیات تعبیر پیوند رگ قلب به کار نرفته است]

واقعاً درست است این توضیح و تفسیر در هیچ منبعی نیامده است. طبری که اقوال صحابه و تابعین را از تفسیر طبری استخراج می کند می گوید: مجاهد و قتاده و عکرمه گفته اند که دم گاو را به جسد مقتول زنند. صحاح گفته است که زبان گاو را به جسد مقتول زنند. ابوالعالی گفته است که با استخوانی از استخوانهای گاو. سدی گفته است که با قطعه گوشتی از میان دو کتف گاو. (راست گاو) الوزید گفته است که با برخی از اعضا گاو! طبری سدی اضافه می کند که تمام این احتمالات با ظاهر قرآن سازگار است. اینک باید اندیشید که آیا همه این احتمالات از عقاید یهودیان است و یا ذوق و سلیقه مفسران؟ و آیا واقعاً ظاهر قرآن با این سخنان سازگار است؟

بهتر آن است که در عوض نقد و نظر به واقعیت بپردازیم. درست دقت نمایند. اگر قرار بود که معجزه های صورت بگیرد، موسی علیه السلام فرمان می یافت که عضایش را بر جسد زنده بنوازد تا زنده شود. بنابراین معلوم است که پای معجزه در میان نبوده است و لذا فرمان الهی صادر شد که مردم باید خودشان گاو را بکشند و خودشان یکی از اعضای گاو را به جسد مقتول بزنند.

علت اینکه یهودیان با موسی مشاجره کردند و فرمان او را مسخره آمیز شمردند و بعد از مشاجرات طولانی و پرمییدن و واپسیندن گاو را کشتند، همین بود که مسأله را معجز تلقی نمی کردند بلکه آن را دستوری اسرارآمیز و نامعقول می شمردند و بعد از آنکه قانع شدند هرگز نپرسیدند که باید کدام عضو گاو را به جسد مقتول بزنند تا زنده شود، زیرا طیبیان قوم بدین نکته واقف بودند که فرمان کشتن گاو برای استفاده از خون داغ و جهنده گاو است (تناسب خون گاو با خون مقتول). و لذا رگهای گردن گاو را به رگهای قلب مقتول پیوند زدند و با جریان خون داغ و فشار قوی، مغز مقتول تغلیبه شد و قاتل خود را معرفی کرد.

شاهد دیگر آن است که قرآن مجید در تعقیب داستان و قبل از پایان گرفتن آیه می فرماید: «کلثک یحیی اللہ الموتی» یعنی با این گونه اسرار است که خداوند عز و جلی مردگان را روز قیامت لباس زندگی می پوشاند، نه آنکه روز قیامت گاوی را می کشند و با دم گاو به جسد مردگان می زنند تا زنده شوند.

نظیر این تمثیل و نتیجه گیری قرآن در داستان اصحاب کهف و داستان ازیمیا آیه ۲۵۹ بقره و سایر موارد گواه صحت این تفسیر است و نیز سایر آن موارد که حشر قیامت به رویش گیاهان تشبیه شده است و اسرار طبیعی آفرینش را سند حیات و ستاخیز می شمارد.

۱۲. می گویند: [فضل الهی را مازاد رحمت ترجمه کرده است. رحمت الهی بی انتهاست. دیگر مازاد و غیره ندارد. معلوم نیست مراد ایشان از این تعبیر چیست. عجیب است. چنانکه در همین مقاله و سایر مقالات، و از همه جا مناسبتر در مقدمه معانی القرآن به صراحت یادآور شده ام: نباید واژه های قرآن را به معنای اصیل آن حمل کنیم نه بر حقیقت شرعی و یا حقیقت عرفیه و مجاز و کنایه و استعاره ای که بعداً به فرهنگ اصیل عرب راه جسته است. اگر کسی در اصل این سیره و سنت نقد دارد، نقد خود را عرضه کند و اگر نه باید دم فروبندد. نقد کردن آن مصادیقی که تحت این فاعله کلی جای دارد و آمار گرفتن و شماره زدن به منزله کشیدن شکل مار است.

واژه فضل، در همه جا به معنای «زیادی» - مازاد است. خواه در قرآن باشد یا حدیث و یا در یک مقاله ادبی خواه اضافه شود، خواه با الف و لام باشد و یا تکرر استعمال شود. ولی گاهی هست که قرآن مجید کلمه فضل را به کار می برد و به مصادیق آن نظر می دوزد.

خداوند عزت نعمت خود را که مصادیق رحمت است در میان مردم تقسیم کرده است «الحن قسمنا

بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات... (زخرف/۳۲) ولي تمام نعمت آسمان و زمين و دريا تقسيم نشده است و مازاد آن نعمت و رحمت بلاصاحب است و لذا قرآن مجيد مي گويد: «فانتشروا في الارض و اتعوا من فضل الله» (جمعه/۱۰) و يا مي گويد: «و جعلنا اية النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربكم» (اسرى/۱۲) و يا مي گويد: «ربكم الذي يرزق لكم الفلك في البحر لتبتغوا من فضله» (اسرى/۶۶) امثال اين آيات در قرآن فراوان است. آياتي را كه آوردم به خاطر اينجا ترجمه نكردم؛ به ترجمه معني القرآن بنگريد، اگر فضل خدا به معنای كرم باشد چنانكه ديگران تصور مي كنند، پس چرا قرآن دستور مي دهد كه از مسجد و محراب به بازار و دشت و كوهساران و دريا برويد و فضل خدا را بجويد.

۱۳. مي گويند: عبارت قرآني «فباوا بغضب على غضب» كه ترجمه آن به تقريب چنين است: «سزاوار خشم اندر خشم الهي شدند» چنين ترجمه شده است: «با اين خودخواهي خشم خدا را با خشمي دوباره در بستر خود گسترديد» عجباً باز هم شكل مار كشيده اند. پاه بيوه در ريشه لغت به معنای هموار كردن بستر است نه به معنای سزاوار شدن. اگر «پاه» گاهي به معنای بازگشت است، آن بازگشتي خواهد بود كه به منزل بيايند و بستر خود را پهن كنند. لااقل به كتاب مفردات راغب بنگريد و يا از اين عبارت لسان الغلوب درس بگيريد كه مي گويد: «پاه بدينه و باثمه: احتمله و صار الملتب مأوى اللتب» و يا اين عبارت ديگر كه در شرح حديث رسول الله: «من استطاع منكم البائة فليتزوج» مي گويد: «والاصل في البائة المنزل لأن من تزوج امرعبواها منزلاً»

۱۴. مي گويند: [در ترجمه كلمه جبرئيل آورده است كه: «جبرئيل همان نبروي عظيم الهي است كه... تا آنجا كه بنده مي دانم و در مقاله جبرئيل براي دايرة المعارف تشيع نوشته ام جبرئيل از ملائكة مقرب و بزرگ الهي است و داراي هويت و شخصيت است.»]

واقعا مبارك است. اما بهتر آن بود كه هويت و شخصيت جبرئيل را از آيات قرآن بچويند كه او را مافوق ملايك و مرئي كل مي دانند. در يكجا نام مي برد و مي گويد: «قل من كان عدواً لجبرئيل فانه نزله على فليكب باذن الله» (بقره/۹۷) و در چند جاي ديگر او را به عنوان روح القدس و روح الامين معرفي مي كند و از جمله مي گويد: «قل نزله روح القدس من ربك بالحق» (نحل/۱۰۲) و يا مي گويد: «نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين» (شعراء/۱۹۳) و در چند جاي ديگر او را عروج دهنده و نزول دهنده ملائكة مي شمارد و از جمله مي گويد: «ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده ان يلذوا له الا لاله الا انا قاتلون» (نحل/۲). اگر كسي علاقه مند باشد، چنانكه در ذيل بحث شماره ۳ آوردم، مي تواند به كتاب هفت آسمان مراجعه كند و نبروي خلافة جبرئيل را بهتر

بشناسد.  
۱۸. مي گويند: [در ترجمه آيه ۱۲۷ سوره بقره آمده است: «ابراهيم يا كمك اسماعيل ديوار كعبه را بر روي پي هاي جوشيده از سنگ بالا بردند». در اينجا به نظرم اغلب خوانندگان هم مثل راقم اين سطور نمي دانند مراد از «پي هاي جوشيده از سنگ» چيست؟!]

اگر براي اغلب خوانندگان سنگين بوده است كه احاديث اهل سنت را در صحاح و سنن بنگرند، لااقل مي بايد كتاب تزييح طيوي را ديده باشد كه در حوادث سال ۶۰ هجرت (ج ۵/۵۸۲) مي نويسد كه عبدالله بن زبير ديوار كعبه را خراب كرد تا به اساس و پي رسيد و در حوادث سال ۶۶ مي نويسد (ج ۵/۶۲۲) مردم پي هاي جوشيده از سنگ را مانند گواهان شتر مشاهده كردند. مي توانيد به تاريخ ابن اثير (ج ۴/۲۰۷) بنگريد كه شرح خراب كردن و ساختن را در يك صفحه بيان كرده است. و يا به صحيح مسلم (صص ۹۶۸ تا ۹۷۱) كه مي نويسد: شاهدان عادل پي هاي سنگي را ملاحظه كردند و با صحيح بخاري (ج ۲، ص ۱۸۰) كه از بزرگين رومان روايت مي كند كه من اساس ابراهيم را ديدم مانند گواهان شتر سنگهائي به هم جوشيده و درهم پيوسته آشكار شده بود.

اضافه كردن اين شرح بر ترجمه قرآن براي اين بود كه معلوم شود ابراهيم و اسماعيل عليهم السلام در انتخاب محل خانه اصلا دخالت نداشته اند. محل خانه به وسيله پي هاي سنگي خارا مشخص بود و آن دو بزرگوار روي آن پي را سنگ چين كردند. البته بدون ملاحظه ديوارها با كمك يك سنگ ديگر (مقام ابراهيم) كه در ريز يا حايجا مي شد، به ارتفاع قريب شش متر بالا رفتن پي آنكه سقف بر آن نهاده شود، خانه دو فر داشت (يعني راه ورودی هموار با زمين و مقابل هم بدون چهارچوب و سردر) از آن رو كه محل درها بدون پي بود. شرح بيشتري آن را در كتاب عمرة قرآن ثبت كرده ام و كتاب گزيده كافي، گزيده تهذيب و گزيده فقه فستهيائي از جعفر آييني مسجد الحرام را در ياد دارم.

۲۳. مي گويند: «الحم الخنزير» را به «گوشت خوكهاي گردن گراز چشم تنگ» و «گوشت هر خوري كه گوش بچرخد و چشم او كوچك و كج باشد» ترجمه كرده است. خواننده حيران و يدگمان مي شود كه كند انواعي از خوك باشد كه گردن گراز يا چشم تنگ نباشد!]

ولي اين از كج تايي است كه وصف توضيحي را وصف احترازي بگيرند (چنانكه در موارد ديگر به كج تايي نلستند) بيشتري از جهالت ادبي است كه معنای خنزير را نمي دانند و عاميانه به واژه خوك ترجمه مي نمايند. قرآن مجيد در سوره انعام آيه ۱۴۵ مي فرمايد: «قل لا اجد فيما اوحى الي محرماً على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دماً مسفوفاً او لحم خنزير فانه رجس». يعنى: به مردم بگو: در قرآني كه بر من نازل شده است هيچگونه خوراكي نديدم كه خوردن آن حرام باشد مگر مردار باشد و يا خون

جهيده باشد و يا گوشت خوكي باشد از انواع خوكها كه گوشت خوك بليده است. شرح اين آيه را در ترجمه صحيح كافي حديث ۳۵۶۵ ملاحظه نمايد.

امام ابو جعفر باقر عليه السلام در حديث ۳۶۸۲ گزيده تهذيب مي گويد: «در قرآن هيچ حيواني حريم نشده است مگر خنزير. ولي كلمه خنزير به صورت نكزه به كار رفته است». براي اولين بار كلمه «خنزير» در همين آيه سوره انعام به صورت نكزه وارد شده است (اولحم خنزير) و در سوره هاي كه بعداً نازل شده است مانند سوره نحل ۱۱۵، سوره بقره ۱۷۳ و سوره مائده ۳ يا الف و لام آمده است كه به اين آيه سوره انعام اشاره دارد يعنى «اولحم خنزير من الخنازير». و اين مي رساند كه منظور قرآن فقط همان خوك معروف نخواهد بود كه مسيحيان حلال مي دانند و دام آن را پرورش مي دهند، بلكه بايد همه انواع خوك حريم شود.

واژه «خنزير» از ماده ثلاثي «خنزر» است كه بيشتري به كج بودن چشم حيوان نظر دارد و تنگي آن. از انواع معروف آن: خوك زميني است كه سم دارد و به آن ابوظلاف مي گويند. خوك اهلي كه انگشتان او جفت است و نسلهاي مختلفی دارد. خوك بي مو كه پوست آن مانند چرم است، خوك دريائي كه اقسام دلقين ها را شامل مي شود. و به همين ترتيب: كركدن، فيل و... همه با همين يك كلمه حرام مي شود چرا كه عنوان اصلي خنزير بر آن منطبق است.

۲۴. مي گويند: [در ترجمه آيه قصاص آورده است كه: «اي صاحبان مغز و خود رعايت قصاص و برابري در خونخواهي مایه زندگي و حيات است كه كمتر به جان قاتل دست يابيد و به خونها راضي شويد» اين ترجمه مخصوصاً ذيل آن يكلي خلاف مقصود شارع است. اگر چنين بود مي فرمود: در عدم قصاص، يا در اخذ ديه براي شما حيات است!]

در اين مورد تيز ريشه لغت و مفهوم اصلي «قصاص» را نشاخنه اند و آن را بر حقيقت شرعيه و اصطلاح فقها حمل كرده اند. در قرآن قصاص به معنای كشتن قاتل نيست. قصاص مصدر باب مفاعله و به معنای مقابل كردن و تطبيق دادن است و چنانكه در پاسخ شماره ۱ و شماره ۷ و شماره ۱۲ به عرض خوانندگان رسيد، شاهد قاطع را بايد از خود قرآن افامه كرد كه در داستان خضر و موسي مي گويد: «فارتدا على اثارهما قصصاً» (كهف/۶۴) يعنى موسي با غلام خود راه آمده را بر طبق جاي پا و اثرى كه از نشانه هاي راه به خاطر داشتند بازگشتند مياد كه راه را عوضى برگردند. در اين آيه امكان ندارد كه لفظ «قصص» را بر معنای ديگري حمل نمود. تاريخ گذشتگان را هم كه قصه مي گويند به خاطر آن است كه نقل و حكايات را بايد با واقعيت ماجرا تطبيق دهند و زياد و كم نكنند.

اينك كه با معنای اصلي قصاص آشنا شديم به آيات قصاص برمي گرديم. قرآن مجيد قصاص قاتل

# کتاب الفصاح

و مقتول را در سه آیه مطرح کرده است. یک نوبت در سوره مائده آیه ۴۵ که حکم تورات را درباره فصاص حکایت می‌کند و یک نوبت در سوره بقره آیات ۱۷۸ و ۱۷۹ که حکم قرآن را درباره فصاص بیان می‌دارد به این صورت که در آیه ۱۷۸ نحوه فصاص و الگوی برابری را به دست می‌دهد و در آیه ۱۷۹ نتیجه آن را اعلام می‌دارد.

آیه سوره مائده به این صورت است: «وکتبنا علیهم فیها أن النفس بالنفس والعین بالعين والانیف بالانیف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له. و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون». یعنی: ما در کتاب آسمانی تورات بر یهودان به صورت فرض و کتبی واجب نمودیم که جان را باید در برابر جان گرفت و چشم را باید در مقابل چشم و بینی را در مقابل بینی و گوش را در مقابل گوش و دندان را در مقابل دندان فصاص کنند بی آنکه میان زن و مرد برده و آزاده تفاوتی باشد. جراحات بدن را نیز باید فصاص نمایند یعنی میزان جراحت را با مسائل فنی اندازه بگیرند و انتقام شرعی [فصاص فقهی] را با آن تطبیق دهند. هر کس حق فصاص را تصدق کند کاره گناهان او خواهد بود...

این حکم بر یهودیان به عنوان یک مکتوب بالاتر از فرض، مسجل شده است و لذا یهودیان مخیر می‌شوند که یا قاتل را در مقابل مقتول بکشند و یا عفو کنند. حق ندارند که خونها بگیرند، زیرا مسأله خونها در این آیه مطرح نیست. فصاص جان در برابر جان، اقتضا می‌کند که یک مرد در مقابل قتل یک زن باید کشته شود و تفاوتی در میان نیست. یک آزاده در مقابل قتل کنیز و یا برده باید کشته شود و اعتراض در میان نیست. نسبت فصاص اعضا نیز بر همین متوال است: گوش یک مرد در مقابل گوش یک زن قطع می‌شود چنانکه در مقابل گوش یک کنیز و یا برده زر خرید قطع می‌شود و هكذا... بدون اینکه حق خونها داشته باشند. با باید فصاص کنند و

یا عفو کنند.

دو آیه سوره بقره به این صورت است: «کتب علیکم الفصاص فی القتل: العر بالحر والعبد بالعبد والانیف بالانیف. فمن عفی له من أخیه شیئاً فاتباع بالمعروف وأداء الیه باحسان، ذلك تخفیف من ربکم ورحمة. فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم. ولکم فی الفصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون»

یعنی در خونخواهی مقتولان فصاص و برابری بر شما یک شرط مکتوب است به این صورت که آزاد در برابر آزاد، برده مملوک در برابر برده مملوک، زن در برابر زن باید به قتل برسند. و اگر کمترین عفوئی شامل جان قاتل شود دیگران که عفو نکرده باشند باید متابعت نمایند و اگر خونها بخواهند قاتل باید خونها بپردازد. این حکم عفو و فصاص به صورت تخفیف و رحمت از جانب پروردگارتان صادر شده است هر کس از این قانون تجاوز کند و از این پس بر اساس قانون جاهلیت و یا قانون تورات عمل کنند عذاب دردناک دوزخ کبیر او خواهد بود. ای صاحبان مغز و خرد رعایت این حکم فصاص و برابری در خونخواهی مایه زندگی و حیات است که کمتر به جان قاتل دست یابید و به خونها راضی شوید. این نکته از آن جهت گفتیم که هر چه پیشتره تقوا و احتیاط را در خونخواهی رعایت کنید و از خواسته دل متابعت نمایید.

اگر این دو آیه نازل نمی‌شد، همان حکم تورات بر مسلمین مسجل بود ولی با نزول این دو آیه حکم تورات در چند قسمت عوض شد و خداوند هر چه بیشتر بر جان قاتلین ایفا و ترحم فرمود:

۱. اجازه عفو و گرفتن خونها صادر شد و نتیجه آن است که اولیای مقتول تشویق شوند که از جان قاتل بگذرند و خونها بگیرند، باشد که زندگی ایتم و بازماندگان مقتول را سامان بدهند.

۲. مقرر شد که خون ازادگان با خون ازادگان برابر باشد و نتیجه آن است که یک مرد آزاده را به

خاطر کشتن یک کنیز و یا یک برده زر خرید نمی‌توان کشت بلکه باید قیمت آن را دریافت نمود. همچنین یک زن آزاده را به خاطر کشتن یک کنیز و یا یک برده زر خرید نمی‌توان کشت بلکه باید قیمت آن را دریافت نمود.

۳. مقرر شد که خون بردگان با خون بردگان برابر باشد و نتیجه آن است که قاتل مملوک را به خواجه مقتول بپارند از آن رو که مملوک است و خواجه مخیر خواهد بود که قاتل مملوک را بکشد و یا به بردگی نگاهدارد و این باعث می‌شود که خواجه تشویق شود و قاتل را نکشد تا به جای برده مقتول برده جدیدی داشته باشد و یا او را بفروشد و قیمتش را دریافت کند و یا قیمت برده خود را دریافت کند و به حق خود برسد که در هر حال بر جان قاتل ایفا شده است.

۴. مقرر شد که خون زن با خون زن برابر باشد و نتیجه آن است که مرد قاتل را به خاطر کشتن یک زن می‌توان کشت ولی اولیای مقتول باید نیم خونها بپردازند و بعداً جان قاتل را بگیرند و این باعث می‌شود که اولیای مقتول تشویق شوند که از جان قاتل بگذرند و نیم خونها دریافت نمایند. اما اگر مسأله برعکس باشد یعنی بخواهند زنی را به خاطر قتل یک مرد به قتل برسانند نمی‌توانند علاوه بر کشتن قاتل نیم خونهای تفاوت زن را هم مطالبه نمایند زیرا حکم فصاص به منظور تخفیف و رحمت صادر شده است و اگر قرار باشد حکم فصاص تشدید شود، شدیدتر از قانون اصلی «النفس بالنفس» نخواهد شد که هم جان قاتل را بگیرند و هم نیم خونها دریافت نمایند و لذا رسول خدا و امامان معصوم علیهم الصلاة والسلام به صراحت فرموده‌اند «لا یجزي الجانی علی اکثر من نفسه».

تمام این مسائل به همین ترتیب مشروح درباره گوش و چشم و بینی و دندان برقرار است. گوش یک آزاده را به خاطر گوش یک برده فصاص نمی‌نمایند. اگر گوش یک مرد را به خاطر گوش یک

زن قصاص نماید باید نیم خونبهای گوش ببردازند ولی اگر گوش یک زن را به خاطر گوش یک مرد قصاص نمایند نمی‌توانند نیم خونبها را مازاد بگیرند... این آیه کریمه احکام دیگری نیز دارد که برای دریافت آن باید به گزیده کافی حدیث ۲۱۸۲ و شرح آن مراجعه نماید.

بنابراین واژه «قصاص» در آیه ۱۷۹ سوره بقره ناظر به همان معنای «قصاص» در آیه ۱۷۸ قبلی است و شایع همان حکم را گوشزد می‌کند چرا که با اجرای قصاص و برابری در چند صورت بر جان قاتل ایفا می‌شود. شگفت است که انسان آیه قبل را نخواند و یا نیبند و به آیه دوم بپردازد و جاهلانه بر صاحب معنی القرآن تازد. شاید عذر او جهالت در اصل احکام باشد که واقعاً چنین است زیرا می‌بینیم که در نقد شماره ۵۱ نوشته است:

[عبارت قرآنی «و کتبتا علیهم فیها أن النفس بالنفس» چنین ترجمه و تفسیر شده است: «ما در کتاب آسمانی تورات بر یهودان به صورت فرض و کتبی واجب نمودیم که جان را باید در برابر جان گرفت. پس جان زن یا جان مرد برابر است». سخن بر سر! «پس جان زن یا جان مرد برابر است» است که در فقه اسلامی و قرآن کریم چنین نیست. بی‌شبهه مترجم محترم که مطابق پسند زمانه مایل است حد را به تعزیر و قصاص را به دیه تبلیل کند این عبارت قرآنی را کرازا خوانده است که می‌فرماید: «والاثنی بالاثنی» و خود ایشان آن را چنین ترجمه کرده است: «زن در برابر زن باید به قتل برسد»]

۲۵. می‌گویند: [در توضیح و تفسیر آیه ۱۸۳ سوره بقره: «کتب علیکم الصیام» آورده است: می‌باید به هنگام غروب و قبل از خواب شبانه یک وعده غذا تناول کنید و بعد از خواب شبانه تا غروب روز دیگر از خوردن و آشامیدن خودداری کنید» پس این سحوری که مردم مسلمان بعد از خواب شبانه و قبل از مدین فجر در لیالی رمضان و غیر از آن، می‌خورند درست نیست؟...]

این نقد به نام دیگران در مجله مترجم شماره ۱۰۲ دهم به چاپ رسیده بود. پاسخ آن در شماره ۱۰۳ به چاپ رسیده است، به آنجا مراجعه باید کرد. در اینجا فقط یادآور می‌شوم که سنت سحری از سال پنجم هجرت متداول شد و قبلاً ممنوع بود.

۲۶. می‌گویند: [در ترجمه «وکلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الایض من الخیط الاسود من العجبر» (بقره/۱۸۷) آورده است: «به شیبهای روزهداری می‌توانید بخورید و بیاشامید تا آن لحظهای که نخ سفید در اثر روشنای نور فجر از نخ سیاه ممتاز شده» این ترجمه براساس یک اشتباه قدیمی در فهم این آیه است...]

این نقد هم به نام دیگران در مجله مترجم شماره ۱۰۲ دهم به چاپ رسیده بود. پاسخ آن را به صورت یک مقاله به کیهان فرهنگی سپردم. خلاصه سخن آن است که حدیث عدی بن حاتم جعلی است.

۲۸. می‌گویند: [در آیه معروف و معروفه که آرای «و ما یعلم تأویل الاالله و الراسخون فی العلم یقولون

أما به کل من عند ربنا...» قائل به وقف بعد از کلمه «الله» است. با این قرائت تأویل قرآن مجید را فقط خداوند می‌داند. حال آنکه کرازا از ائمه اطهار روایت شده است که فرموده‌اند: «نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله» (ما راسخان در علمیم و تأویل آن را می‌دانیم) که در کافی و تفسیر عیاشی نقل شده است...]

باید توجه داشت که ابتدای مطلب به این صورت است: «فأما اللین فی قلوبهم زیغ...» و چون از نظر او فا برای تبریع است و «أما» برای تفصیل، معنای آیه چنین خواهد بود:

در برابر آیات محکمت و مشابهات مردم نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته کج‌نهاد و یک دسته راسخ در علم و ایمان، اما آن کسانی که کج‌نهادند دنبال مشابهات را می‌گیرند تا فتنه برانگیزند و به تأویل مشابهات دست یابند در حالیکه راز مشابهات نزد پروردگار است. و اما آن کسانی که راسخ در علم و ایمانند برخلاف کج‌نهادان شخصاً و مستقلاً درصدد کشف راز بر نمی‌آیند، می‌گویند ما به هر دو دسته آیات ایمان داریم و از خداوند عزت که صاحب قرائن است تقاضا می‌کنند که «رسانا لائزغ قلوبنا بعد از هدایت و هد لنا من لذلک رحمة» یعنی پروردگارا بعد از آنکه ما را با قرآن هدایت کردی دل‌های ما را کج‌ساز که مستقلاً دنبال مشابهات را بگیریم بلکه خودت از رحمت لئنی، دانش لازم را به ما عطا فرما که تأویل مشابهات را بدانیم.

این ترجمه، ترجمه درست و ایمن و موافق با قواعد علمی است، بی‌آنکه از ابلهانه مخالف و مؤلف متأثر باشد. کسانی که «والراسخون فی العلم» را عطف به «الله» گرفته‌اند برخلاف قواعد بلاغت و برخلاف سیاق کلام، «الاهل» را بدون معادل رها کرده‌اند در حالیکه «امای تفصیلیه» بدون معادل نخواهد بود، و گرنه یک شیق کلام را ناقص می‌گذارد. کسانی هم که تصور کرده‌اند اگر بر سر «الله» وقف نمایم باید ملتزم شویم که فقط خداوند عزت، راز مشابهات را می‌داند حتی رسول خدا و امامان برحق، و از مشابهات را نمی‌دانند، در اشتباه محض فرو رفته‌اند، زیرا حصر در جمله: «و ما یعلم تأویله الاالله» حصر اضافی است و ناظر به مردم کج‌نهاد است که می‌خواهند مستقلاً و نه از راه خدا و راه رسول خدا به راز آن دست یابند و لذا جمله را در حالی آورده است. و به همین منظور که حصر عمومی را نمی‌کند با یبایی که از راسخین در علم حکایت می‌کند امکان دسترسی آنان را به راز تأویل قطعی می‌شمارد، خواه از طریق رسول خدا باشد و بنا از راه علم لئنی: (من لذلک رحمة). امامان معصوم هم که می‌فرموده‌اند: «نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله» در دو جمله مستقل دو نکته مجزا را اعلام کرده‌اند. یعنی ما خاندان رسول، هم راسخ در علم و ایمانیم و هم تأویل قرآن را می‌دانیم، نه آنکه ملازمه‌ای در میان باشد و هر کس که راسخ در علم باشد حتماً از راز الهی باخبر بوده باشد. به همین خاطر است که قرآن مجید درباره

یهودیان می‌گوید: «لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما انزل الیک» (نساء/۱۶۲) یعنی یهودیانی که راسخ در علم و ایمانند به همراه مؤمنان دیگر به قرآن ایمان می‌آورند.

در این زمینه یک سند زنده و قاطع در نهج البلاغه وجود دارد و آن خطبه اشباح است. در اوایل این خطبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام با استشهاده و استاد به همین آیه کریمه می‌فرماید: «واعلم - ایها السائل - ان الراسخین فی العلم هم اللین اغناهم عن افتتاح السند المضر و دون الغیوب الاقراز یحمله ما جعلوا تفسیره من العیب المحجوب. فمدح الله اعترافهم بالمعز عن تناول مالم یحیطوا به علماً، و سقن ترکهم التعمق فیما لم یکتفهم البحث عن کتبه رسوخاً» چنانکه ملاحظه می‌نمایید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام با صراحت در این فصل کلام خود می‌فرماید: راسخین در علم آن کسانی که به عجز خود اعتراف دارند و خداوند همین اعتراف به عجز را به عنوان رسوخ علمی ستایش کرده است.

۳۰. می‌گویند: [در ترجمه و تفسیر آیه ۲۱ آل عمران آورده‌اند: «و مانند بنی‌نضیر با صحنه‌سازی و توطئه پیامبران خدا را به قتل می‌رسانند». خوب بود برای تشبیه فایده مرفوم می‌داشتند که بنی‌نضیر کدام پیامبران خدا را به قتل رسانده‌اند! عجیب است که مدعی علم و دانش نام بنی‌نضیر را بشنود و نفاند و یا به خاطر نیاورد که می‌خواستند با انداختن سنگ پیام عثمان رسول خدا را بکشند و رسول خدا یا وحی الهی باخبر شد و راهی مدینه گشت و همین سوء قصد آنان باعث شد که رسول خدا آنان را محاصره کند و بالاخره با خواری و ذلت از مدینه برآید. تنها آیه‌ای که مسئله قتل انبیا را به یهود معاصر آن زمان نسبت می‌دهد همین آیه است و لذا در دنباله آن می‌فرماید: «فیشرهم بغلاب الیم».

۳۲. می‌گویند: [سزاوار بود که در تفسیر آیه «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» (بقره/۲۰۷) اشاره‌ای ولو در حد دو سه کلمه می‌کرد که این آیه در حق حضرت امیرالمؤمنین و درباره لیل الیهیت نازل شده است.]

باید دانست که در قرآن مجید آیات فراوانی در شأن آن سرور وارد شده است از جمله آیه ولایت، آیه طهارت، سوره دهر و از همه بالاتر آیه مباحه که می‌گوید: آن سرور با رسول الله متحد است. معانی القرآن فکر می‌کند که مقام آن سرور در نظر یاری‌تعالی بالاتر از آن است که به عنوان «من الناس» از او یاد کند. قرآن مجید در اینجا می‌گوید: مردم خوب و بد دارند «من الناس من یعجبیک قوله...» یعنی یک نفر با چرب‌زبانی و قسم جلالت ادعای ایمان دارد ولی دشمن اسلام است و اگر روزی به قدرت و حکومت برسد با قتل و غارت و آتش‌سوزی مرام جاهلیت را احیا می‌کند «و من الناس من یشری...» یعنی یک نفر دیگر پیدا می‌شود که با اخلاص کامل ایمان می‌آورد و برای تحصیل رضای خدا جان خود را هم در راه خدا می‌دهد.

۳۳. می‌گویند: [و همچنین در آیه مباحه آیه ۶۱

(سورة آل عمران) لا اقل همصدا یا مفسران اهل سنت توضیح می‌داد که مراد از «ابن‌اعنا» حسن و حسین علیهما السلام و مراد از «ساعنا» فاطمة زهرا علیها سلام و مراد از «انفسنا» [خویشان نزدیک خود] حضرت علی علیه‌السلام بوده است. در این آیه کریمه نکته مهمی وجود دارد که برخلاف آنچه گفته‌اند قابل نقض نخواهد بود و متأسفانه همگان از آن غافل مانده‌اند. نکته آن است که در این آیه امیرالمؤمنین یا رسول خدا همنا شده است و مجتمعاً سه نوبت محور قرار گرفته‌اند:

۱. «ابن‌اعنا». یعنی پسرانمان را. و چون رسول خدا پسر ندارد و امیرالمؤمنین همتای رسول خدا پسر دارد، پسران امیرالمؤمنین دعوت می‌شوند که از حقانیت خود و حقانیت جد و پدر و مادر خود به عنوان حاملان رسالت دفاع نمایند.

۲. «ساعنا». یعنی همسرانمان را. و چون در میان همسران رسول خدا کسی شایستگی دعوت ندارد و امیرالمؤمنین همتای رسول خدا همسری دارد که از هر جهت شایستگی دعوت دارد، همسر او دعوت می‌شود تا از حقانیت خود و حقانیت پدر و شوهر و فرزندانش به عنوان حاملان رسالت دفاع نماید.

۳. «انفسنا». یعنی خودمان را. و چون هر دو سالار و سرور مانند موسی و هارون مجتمعاً زعیم اسلام و قرآنند، هر دو تن حاضر می‌شوند تا از حقانیت خود و حقانیت همراهان خود به عنوان حاملان رسالت دفاع نمایند.

در موقع نوشتن این قسمت از معانی القرآن کوشیدم که این نکته را با ترجمه قرآن چاشنی کنم اما موفق نشدم؛ هر چند اگر موفق شده بودم باز هم زبان مردم (بعباً ببینم) باز می‌شد که چرا مانند مانگفتی؟

۳۷. می‌گویند: [در ترجمه و تفسیر آیه ۱۹۱

سورة آل عمران خطاب به خداوند آمده است: «ای پروردگار ما تو این آسمانهای افراشته چرخان این زمین گسترده بیجان را بیهوده و باطل نیافریدی. تو از بازی و سرگرمی و توبی بازی منزّه و برکناری. ما پیروفتیم که دعوت مؤمنان به بهشت و تهدید کافران به آتش دوزخ بوج و سرسری نیست». اینها هم‌اکنون تفسیر «رینا ما خلقت هذا باطلا» است. آری از این گونه قلم گردانیها و انشانویسیهای فاقد معنای محصل در این ترجمه تفسیرآمیز، نظیر ترجمه تفسیرآمیز مرحوم الهی‌قشهای بسیار است.

برخلاف این تصور، عبارت: «تو از بازی و سرگرمی و توبی بازی منزّه و برکناری» ترجمه و تفسیر «رینا ما خلقت هذا باطلا» نیست، بلکه تفسیر «سبحانک» است که عبارت کاملاً روشنی است. بعد از آن تهیدی است برای تفهیم فاه تقریب که بر سر جمله «فقتا عذاب النار» آمده است. ندیدم که هیچیک از مفسرین متعرض و متنبه به این نکته و شرح فاه تقریب شده باشد و آیه را توضیح دهد که چگونه خردمندان از تفکر در آسمانها و زمین بدین نتیجه می‌رسند که باید از عذاب دوزخ به خدا پناه ببرد و پا در کجای آسمانها و زمین نوشته است که

خدا دوزخی دارد که جای کافران و عاصیان است؟ توضیحات کافی را باید از کتاب معجونه قرآنا و مبارزه با فلسفه شرک بجویید و با تعلیقه بحار الانوار که در توضیح این آیات و بیان فاه تقریب آن نوشته‌ام، بعد از آنکه نظم جهان و ادامه شب و روز با چرخیدن زمین و آسمان و برقراری بساط زندگی و مایحتاج زندگی ما را به این نتیجه می‌رساند که زندگی هدف دارد و خدا منزّه است که این هفت آسمان را با زمین مسکونی بشر و هر آن نعمتی که بر آن است برای سرگرمی افریده باشد و گرنه بعد از لحظاتی چند رها می‌کرد و معطل و ویران و امی‌نهاد چنانکه بازیگران و بازیکنان در همه رشته‌ها ساعتی چند به دنبال توپ خود می‌دوند و سپس آن را به دست فراموشی می‌سازند.

پس اگر دوام زندگی و مایحتاج زندگی هدف دارد، باید به وسیله خالق زندگی اعلام شود که هدف چیست و مآل زندگی نسل بشر که می‌آیند و می‌روند کدام است، زیرا بشر نمی‌تواند با این عمر کوتاه خود هدف آفرینش را که در پایان زندگی تجلی می‌کند دریابد و این ما را بدین نتیجه می‌رساند که خداوند خالق زندگی باید رسولی گسیل دارد تا هدف زندگی و ساخت و ساز بعدی آن را روشن سازد. بنابراین رسولانی که پی در پی آمده‌اند و یک صدا مردم را از روز رستاخیز بشر یا خبر ساخته‌اند و یا نوید بهشت به سوی طاعت فراخوانده‌اند و یا تهدید دوزخ از نافرمانی و نابکاری و خودکامگی بر حذر داشته‌اند، باید از جانب همین خدای گیتی آمده باشند.

در پایان یک چنین سلسله تفکرات، طبیعی است که انسان ایمان بی‌ورد و بگوید: فقتا عذاب النار. رینا انک من تدخل النار فقد احزیت و ماللظالمین من أنصار... (رک: بحار الانوار ج ۸۷ صص ۱۹۰ تا ۱۹۲).

۴۱. می‌گویند: [در ترجمه آیه «واللاتی یناتین الفاحشه من نسائکم» تشتت فکری و علمی بیداد می‌کند] این نقد هم به نام دیگران در مجله مترجم شماره دهم به چاپ رسیده است. پاسخ آن در شماره ۱۲ به چاپ رسیده است به آنجا مراجعه باید کرد.

۴۷. می‌گویند: [در ترجمه و تفسیر آیه ۱۱۳ سورة نساء آورده است: «خداوند رحمان کتاب و سنت را بر تو نازل کرد. آیا ست نبوی هم مانند قرآن، وحی الهی است؟»]

خوب است خوانندگان محترم بدانند که متن آیه بدین صورت است: «و أنزل علیک الكتاب والحکمة» پس باید دید که منظور از این حکمت کدام حکمت است که بر رسول خدا نازل شده است؟ آیا یک قرآن بر رسول خدا نازل شده است و یک حکمت؟ نه این حکمت همان سنت رسول الله است که از متن قرآن مایه می‌گیرد و به ساختار فرایض شکل می‌دهد. در واقع منظور از حکمت، کاردانی است، البته کاردانی در اجرای احکام و شکل دادن به طاعات که در سنتها متبلور می‌شود. صاحب مجمع نیز در این آیه می‌نویسد: «وأنزل

علیک الكتاب والحکمة: آی القرآن و السنة. و نیز در ذیل آیه احزاب/۳۵: «واذکرن ما یتلی فی بیوتک من آیات الله والحکمة» می‌نویسد: «بتلی فیها القرآن و السنة». اگر کسی بخواهد با شکل‌گیری سنتها و فرایض آشنا شود باید تعلیقات فقهی بحار الانوار را ملاحظه کند، خصوصاً ج ۸۳ صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۴۹. می‌گویند: [عبارت قرآنی: «و یتصدّم عن سبیل الله کثیراً» (نساء/۱۶۰) چنین ترجمه شده است: «و بدین جهت که فراوان با جار و جنجال علمی راه خدا را بستند». معلوم نیست مراد مترجم از «جار و جنجال علمی چیست؟». چنانکه مکرر نوشته‌ام کلمات قرآن را باید از طریق ریشه اصلی جست و جو کرد. مفسران کلمه «صدّه» با صاد را به معنای صرف و منع و بستن راه (سدّ) معنی کرده‌اند، در حالیکه این معنی با ریشه اصلی برابر نیست. ریشه اصلی آن در آیات ۵۸ و ۵۹ سورة زحرف منعکس است به صورتی که با هیچ مفهوم دیگری قابل تفسیر نخواهد بود. متن آیات بنین صورت است: «و لما ضرب ابن مریم مثلاً إذا قومک منه یتصدون. و قالوا عآلکتا حیرام هو ماضیروہ لک إلا جدلاً بل هم قوم خصمون».

در این آیه ممکن نیست که «صدّه» به معنای صرف و منع باشد و لذا ابو عبید ان را به معنای «بضجون» می‌داند و طبریسی در مجمع البیان می‌نویسد: «بضجون ضحیح المجادله» که همان معنای اصیل کلمه را به دست می‌دهد. یعنی با هنجیگری و جارو جنجال که شیوه اهل جدل می‌باشد به مقابله قرآن برخاستد گویا که قطعه ضعیفی به دست آورده‌اند؛ گفتند: محمد خدای خدایان ما را انکار می‌کند و می‌گوید: ارواح عالیه به بندگی خدا اشتغال دارند و لحظه‌ای از عبادت قصور نمی‌ورزند و لذا در کار زمینیان دخالتی ندارند. اینک می‌گوید روح خدا از آسمان آمد و در دامن مریم دمید و مریم پسر خدا را زاید تا بنی اسرائیل را رهبری کند و جهانیان را از عذاب الهی نجات بخشد.

اگر شما شیوه مشرکین را از همین قرآن استخراج کنید و زیر ذربین بگذارید که چگونه با رسول خدا مبارزه می‌کرده‌اند، می‌بینید که همواره با طرح مسائل علمی همراه یا فریاد و غوغا مردم را از گرد رسول خدا متفرق می‌کرده‌اند. مثلاً فریاد می‌زدند: خدای که قدرت دارد ظالمان را در یک چشم به هم زدن تباہ کند معنی ندارد که رسول بفرستد و التماس کند تا مردم دست از ظلم و سبک‌کاری بردارند. اگر خدا می‌خواست که برای مردم رسولی بفرستد از پیشگاه خودش فرشتگی را به رسالت می‌فرستاد. این معنی ندارد که یک فرد بشر که مثل ما زندگی می‌کند صبح که از خانه‌اش بیرون آمد ادعای رسالت کند. این مرد دیوانه است، بیمار روانی است. می‌گوید نماز بخوانید. مگر خدای با آن عظمت محتاج نماز ماست؟ می‌گوید به مستمندان غذا بدهید، مگر خدا خودش نمی‌تواند به مستمندان غذا بدهد که بیک و ایلهی بفرستد و پیغام بدهد به ما و التماس کند؟ ... بازار جار و جنجال علمی همیشه رواج داشته است.